هوالعلیم

رعایت انصاف در برخورد با مردم ـ حقیقت عید قربان

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

«وَ أَمَّا اللَوَاتِي فِى الحِلمِ: فَمَن قَالَ لَكَ: إن قُلتَ وَاحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع وَاحِدَةً! وَ مَن شَتَمكَ فَقُل لَهُ: إن كُنتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَه أَسأَلُ أَن يغفِرَ لِى؛ وَ إن كُنتَ كاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَه أَسأَلُ أَن يغفِرَ لَكَ وَ مَن وَعَدَكَ بِالحَنَى فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَآءِ»

«امام علیه‌السّلام آنچه که مربوط به حلم و بردباری است را به «عنوان» می‌فرمایند، و حضرت مصادیقش را بیان می‌کنند که: اگر کسی به تو گفت اگر یکی به من بگویی، ده تا پاسخت را می‌دهم؛ تو بگو اگر ده تا به من بگویی، پاسخ تو را نخواهم داد. **وَ مَن شَتَمكَ** ... کسی که تو را دشنام بدهد، بگو اگر

که در کلامت صادق هستی، از خدا می‌خواهم که از تقصیرات من بگذرد؛ و اگر کاذب هستی، از خدا می‌خواهم که تو را بیامرزد. و کسی که تو را به درشت‌خویی و مسائل نامناسب تهدید کند تو او را نصیحت کن، به نصیحت و رعایت و مراعات وعده بده.

عرض شد که این مطالبی که امام علیه‌السّلام در اینجا می‌فرمایند، همه در حول‌وحوش یک قضیه دور می‌زند، و آن این است که ما در ارتباط با افراد باید چگونه باشیم و به چه کیفیتی برخورد کنیم؟ و چه موقعیتی را برای خود و چه موقعیتی را برای مخاطب خود در نظر بگیریم؟ چگونه باید نسبت به این مسئله برخورد داشته باشیم؟

به‌طور متعارف ما مشاهده می‌کنیم وقتی‌که افراد نسبت به یک شخصی ذهنیتی دارند از سابق مطلبی شنیدند، به مجرد اینکه اسم شخص می‌آید در نفسشان در مقابل او جبهه می‌گیرند؛ چون یک زمینه قبلی در ذهن داشتند، یک موقعیت قبلی در ذهن خود ترسیم کردند. پیش از آنکه متوجه شوند این

شخص چه مطلبی را گفته، آیا مطلبی را که گفته در راستای تقابل و خصومت و دشمنی با آنها بوده یا اینکه نه یک تعریفی کرده است. قبل از اینکه جمله بخواهد تمام شود، قبل از اینکه بخواهد مبتدای صحبت ذکر شود و خبرش بیاید، شما می‌بینید که افراد خیلی سریع قضاوت می‌کنند، خیلی سریع یک مطلبی را بیان می‌کنند.

الان یاد یک داستانی افتادم؛ شخصی داشت صحبت می‌کرد، منبری بود مرحوم آقای حلبی خدا رحمتش کند. مرحوم آقا ایشان را در دهه محرم و بعضی از شب‌های جمعه به مناسبت‌های مختلف دعوت می‌کردند، آدم فاضل و عالمی بود. یک روز ایشان راجع به این مسئله صحبت کرد که افراد قبل از اینکه یک مطلبی را ببینند، بسنجند، گوش بدهند و حرف تمام شود، فوری عکس‌العمل نشان می‌دهند. بعد خودش مثال زد که مثلًا وقتی اسم پیغمبر که می‌آید همه صلوات می‌فرستند. حالا افراد اصلا نگاه نمی‌کنند که گاهی از اوقات وقتی اسمی گفته می‌شود، این اسم محمد بن عبداللَه است یا اینکه محمد بن زید یا محمد بن اشعث است.

یک‌دفعه در صحبت‌ها گفتند: "در این هنگام محمد بن اشعث"، همه گفتند: **اللَهم صلّ علی محمّد!**

گفت: بابا! همین الان دارم به شما می‌گویم [محمد بن اشعث نه عبداللَه!] برای محمد بن اشعث مردم صلوات فرستادند!

خب این خیلی نکته‌ها می‌دهد دست آدم! این مردم، مردمی هستند که برای محمد بن اشعث هم صلوات می‌فرستند! توجه می‌کنید؟ این چیست؟ خب بابا صبر کن ببین این محمد بن عبداللَه است یا اشعث، کدام است؟! آخر اینکه آدم همین‌طوری سریع اسمش بیاید و راه بیفتد اینکه نشد، یک هوایی بیاید و راه بیفتد، یک اسمی بیاید و صلوات بفرستد، یک صدایی بشنود و دنبال صدا حرکت کند. بابا ببین این صدا از کجا آمد، این صدا صدای رحمان است، یا صدای شیطان است؟ توجه می‌فرمایید؟ این صدا از کجا دارد می‌آید که راه می‌افتی و دنبال می‌روی. مردم دارند می‌روند خب [تو هم] بیا برویم ببینیم چه خبر است؛ چی چی چه خبر است؟ شاید مردم دارند راه خلاف می‌روند، برای چه تو داری می‌روی ببینی

چه خبر است؟ این خیلی مسئله مهمی است که انسان چطور قضایا و مسائل را بتواند تحلیل کند و به هر جایی بخواهد نرود.

همیشه یک زمینه قبلی برای انسان پیدا می‌شود، انسان باید متوجه این نکته باشد که وقتی‌که زمینه قبلی هست بتواند خود را در مسیر صحیح قرار دهد. این مسئله نیاز به تمرین دارد، نیاز به مراقبه دارد، نیاز به کار کردن دارد. انسان باید روی خودش و اعصاب خودش، روی فکر خودش، روی موقعیت خودش، کار کند؛ و بعد از کار کردن و زحمت کشیدن و تأمل کردن کم‌کم انسان احساس می‌کند که دلش، قلبش، فکرش، نسبت به مسائل تغییر کرده است. قلبش نسبت به مطالب آن سِفتی سابق را ندارد، آن زمختی را ندارد، آن حساسیت را ندارد. به‌جای اینکه بخواهد روی این مسائل، روی این زمینه‌ها و پیش زمینه‌ها فکر کند به دنبال محتوا می‌رود. محتوای مطلب چیست، مفهوم مطلب چیست، به دنبال آنها حرکت می‌کند.

افرادی که از قبل برای خودشان پیش زمینه‌هایی درست می‌کنند، یک چهره‌هایی برای خودشان

می‌سازند، هیچگاه اینها رشد و ترقی نمی‌کنند. [مثلًا می‌گویید] فلان کس یک همچنین موقعیتی دارد. [می‌گوید] آقا اصلًا راجع به فلان کس حرف نزن من اصلًا نمی‌توانم پشت سر او حرفی را بشنوم. خب شاید درست است.

فلان کس یک همچنین کاری کرده است، ایشان حتماً یک ارتباطی داشته که یک همچنین کاری کرده است، تو بهتر می‌فهمی یا اینکه او بهتر می‌فهمد؟!

فلان کس فلان حرف را زده است. خب حرف، حرف غلطی است. نه، کلام اینها را باید توجیه کرد نمی‌شود. نمی‌تواند بپذیرد که فلان شخص اشتباه کرده است، بابا! چهارده معصوم چهارده نفر بیشتر نبودند، فقط چهارده تا بودند تمام شد، تمام شد. پانزده تا و شانزده تا و هفده تا و بیست تا! خب اگر اضافه بر این است خب بفهمیم چند نفر معصوم؟ بالاخره هفتاد تا هشتاد تا چقدر داریم؟ چهارده تا بودند، افراد متفاوتند، بقیه بشر هستند از من گرفته تا بقیه همه بشرند، اشتباه می‌کنیم چون بشر هستیم. کار درست هم انجام می‌دهیم باز چون بشر هستیم در هر

دو [مورد]، هم کار خلاف از ما سر می‌زند و خطأ و هم کار اشتباه.

چرا ما در آن موقعیتی که هستیم همان‌طور خود را ننماییم؟ و چرا در آن مرتبه‌ای که قرار داریم غیر از آن خود را بنماییم؟ الان من دارم برای شما صحبت می‌کنم، خب می‌گویید این آقایی که هست پسر علامه طهرانی است، فلان ...، حتماً خودش هم خیلی عالی است. توقعی که الان هست چیست؟ توقع این است که بنده هر شب برای نماز شب بلند شوم. این توقع غلط است؛ چون بعضی از اوقات بنده بلند نمی‌شوم، حالا به هر جهتی یا کسالت دارم یا سردرد و ... بعد هم گفتند ظهر هم می‌توانید قضایش را بجا بیاورید. حالا اگر من بگویم آقا بنده هر شب برای نماز شب [بلند نمی‌شوم.] [می‌گوئید] عجب! آقا پس ما کجا داریم می‌آییم؟ ما حرف که را داریم می‌شنویم؟ مگر می‌شود آقای طهرانی بیاید صحبت بکند و هر شب برای نماز شب بلند نشود؟

این غلط است. یعنی یک تصوّر غلط، یک مسئله غلط می‌آید در ذهن جا می‌گیرد و همان اصل می‌شود و تمام مطالب، اگر از خدا بگویم از پیغمبر

و معاد بگویم از هر چه بگویم، دور همان دور می‌زند؛ دور یک مطلب غلط، دور یک اندیشه غلط، دور یک محتوای غلط که هر شب هرکسی باید بلند شود برای نماز شب. نخیر، بلند هم نشدی، نشدی؛ گناه نکردی.

خیلی از اوقات اتفاق می‌افتد که بنده در همان جایی که هستم می‌خوانم. به من می‌گویند نباید بلند شوی باید استراحت کنی. گاهی اوقات احساس می‌کنم که بخواهم بلند شوم مخالفت حرف پزشک کردم و این نماز شب مورد رضای خدا نیست؛ بنده بلند نمی‌شوم خیلی صریح! توجه می‌کنید؟ وقتی خدا راه قرار داده است، طبق راه او باید حرکت کرد نه اینکه انسان از خودش بخواهد اضافه کند، هی بالا و پایین بکند.

یک شخصی بود خیلی به مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه علاقه داشت، اما پدرش با رفتن به عراق و دیدن و اینها به دلائلی، حالا هرچه بود بالاخره از دنیا رفتند مخالف بود. وقتی‌که می‌رفت در آنجا، مرحوم آقای حداد می‌گفتند که چرا بدون

اجازه پدرت در اینجا آمدی؟ می‌دانند این علاقه دارد، واقعاً هم علاقه داشت، واقعاً هم علاقه داشت عاشق آقای حداد بود، واقعاً به ایشان عشق می‌ورزید ولی این عشق و این علاقه باید در راستای مبانی اعمال شود. عشقی که بخواهد بر اساس غیر مبانی باشد و غیر دستور باشد و غیر از آنچه را که مورد رضای معشوق و محبوب و استاد و راهنما و دستگیرکننده باشد، آن عشق دیگر نمی‌تواند رحمانی باشد. مطالبی که پیش می‌آید، تبعاتی که دارد. همین‌که این فکر می‌کند پدرش البته پدرش از این قضیه مطلع بود که این نحوه رفتن مورد رضای ایشان نیست، این مورد رضای ایشان نیست. همین‌که پدر احساس می‌کند این چه استاد و این چه راهی است که با وجود نهی پدر ...

اگر این راه، راه حق و صدق است، اگر راه راه واقع است، چطور با وجود نهی پدر این ملاک‌ها را این فرزند کنار می‌گذارد، و برای دیدن آن محبوبش حرکت می‌کند؟

اویس، مادرش اجازه نداد که بیش از یک نیمروز در مدینه بماند و به زیارت پیغمبر نائل شود. از یمن

به مدینه آمد، وقتی‌که رسید گفتند پیغمبر در مدینه نیستند. اما ببینید چقدر عجیب است، این باید در وقتی بیاید که پیغمبر نباشد! تو بیشتر عاشق آقای حداد بودی یا اویس عاشق پیغمبر؟ اویس بود. لذا اویس رسید و تو نرسیدی، اویس به محبوبش رسید، به معشوقش رسید، به آنجایی که باید برسد رسید، چون روی حساب حرکت کرد. آمد گفت من آمدم پیغمبر را ببینم. آیا آمدم قیافه پیغمبر را ببینم؟ چشم و ابرو که زیاد است؟ آمدم سیمای پیغمبر را ببینم؟ آمدم چشم و ابرویش را ببینم؟ آمدم بنشینم صحبت کنم؟ یا آمدم مدینه که به پیغمبر و به محبوبم وصل شوم؟ کدام یک از این دو دیدگاه مورد نظر اویس بود؟ با دیدن پیغمبر وصل بشوم.

اگر من بیایم در آنجا و خلاف شرطی را که با مادرم کردم بر اینکه بیشتر نمانم بکنم، می‌توانم محبوب خودم را ببینم، ولی فقط چشم و ابرویش را دیدم، فقط ریش و عمامه و لباسش را دیدم، دیگر نصیب بیشتری برایم پیدا نشد. کسی آنجا بماند بالاخره پیغمبر که برمی‌گردد، همیشه که بیرون مدینه

نمی‌ماند، یک روز دو روز سه روز، بالاخره بعد از یک هفته هم که شده برمی‌گردد. این می‌گوید این‌قدر می‌مانیم تا پیغمبر بیاید، همین‌که می‌گوید این‌قدر می‌مانیم تا پیغمبر بیاید همان آن پیغمبر وارد مدینه می‌شود. [پیغمبر می‌فرمایند] نه آقا، ما تو را در انتظار نمی‌گذاریم، ولی باختی، تمام شد.

اما اگر بگوید که نه، من می‌آیم که به پیغمبرم وصل شوم، دیدن او به من جان بدهد، قلب مرا باز کند. خب بالاخره دیدن ظاهر تأثیر دارد، شکی در این مسئله نیست، شکی نیست که بالاخره ظاهر تأثیر دارد، دیدن تأثیر دارد. این‌قدر که بزرگان، مرحوم آقا توصیه می‌کردند که دوستان و رفقا همدیگر را ببینند برای همین است. خب [ما بگوییم] بالاخره رفیق هستیم دل به دل باید راه داشته باشد. نه، خود دیدن ظاهر خودش باعث انتقال معانی و مطالب و مسائل می‌شود و از موانع دیگر جلوگیری می‌کند و خلاصه این مسئله خیلی مهم است.

ولی صحبت در این است که هر چیز جای خودش را دارد، وقتی‌که اویس می‌آید در مدینه، می‌بیند که این الان آمده، می‌ماند پیغمبر را ببیند و آن

عهد و شروطی را که با مادرش بسته کنار بگذارد. فکر می‌کند، عشقش می‌گوید بمان پیغمبر را ببین حتی عشقش هم این را نمی‌گوید، چیز دیگر می‌گوید بالاتر از این محبتش، علاقه به همین دیدن ظاهر، می‌گوید حالا بایست صبر کن. عقلش، دینش، مکتبش می‌گوید: عهد کردی با مادر، شرط کردی با مادر، اگر بمانی زیر عهد و شرطت را زدی، چطور پاسخ مادر را می‌دهی و چطور پاسخ وجدان خودت را می‌دهی؟

آنچه که در این کلمات و در بیانات امام صادق علیه‌السّلام مدّ نظر است که ان‌شالله در جلسات بعد راجع به آن صحبت می‌کنیم پاسخگویی به وجدان خود است. حالا کاری به اثراتی که ممکن است این نحوه گفتار در مخاطب، اجتماع داشته باشد به جای خود، اینکه انسان چگونه بتواند به وجدان و فطرت خود و به مسائل خود پاسخگو باشد این مهم است؛ یعنی آنچه که مدّ نظر امام علیه‌السّلام است این مسئله است. اینجاست که آن علاقه و آن عشق و محبتی که به رسول خدا دارد، چون این محبت و علاقه یک

محبت‌صادقانه و راست است و از سرچشمه نور نشأت می‌گیرد، نه براساس صرف تخیلات، نه براساس صرف یک اوهام، نه براساس صرف یک نوع تصوّرات، نه براساس دیدن‌های ظاهری، وقتی این‌طور است همان عشق و علاقه و محبت به دادش می‌رسد. می‌گوید تو به چشم و ابروی پیغمبر عشق می‌ورزی یا به قلب او، به دل او، به ضمیر او، به نفس او، به راه او، به روح او و به مکتب او، به کدام عشق می‌ورزی؟ به کدام علاقه داری، چه چیزی دلت را پر کرده؟ چی تو را از یمن به اینجا کشانده است؟ بیابان‌ها را طی کردی؟ سوار طیاره نشده بود که دو ساعته بیاید مدینه، بیابان‌ها را طی کرده، گرما کشیده است برای چه؟

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را[1]

خدا رحمت کند حافظ را، واقعاً در بیان حقایق اعجاز می‌کند. چی تو را از یمن کشانده این بیابان‌ها را [طی کنی]؟ اینکه بیایی پیغمبر را ببینی یا آن دل

---

[1] ۱- دیوان حضرت حافظ

پیغمبر، روح پیغمبر، ربطی که با او داری، قلبت که با قلب او یکی است، روحت که با روح او اتحاد پیدا کرده عجین شده، یکی شده، کدام تو را کشانده؟ حالا که آمدی در مدینه به چیزی رسیدی یا چیزی را از دست دادی؟ نه، رسید به همانی که می‌خواست رسید، در همان مدینه کارش تمام شد برگشت، تمام شد. همان که رسید مدینه، تا گفتند پیغمبر نیست. گفت: خب نیست خداحافظ ما برمی‌گردیم. ما گرفتیم آن [چیزی] را که می‌خواستیم به آن رسیدیم، دیگر برای چه بمانیم، بخواهیم خلاف کلام مادر کنیم؟ رسیدیم، آنکه می‌ماند می‌گوید نه، این‌قدر صبر می‌کنم، یک هفته هم شده [صبر می‌کنم تا] پیغمبر را ببینم او همه چیز را از دست داد! او همه چیز را از دست می‌دهد، او می‌بازد. خیلی مطلب و مسئله دقیق است. این مطالب را از خودم نمی‌گویم، ان‌شاللَه از خودمان قاطی نکنیم همان‌هایی که از مرحوم آقا شنیدم دارم خدمتتان می‌گویم. این همان است، برای همه هم اتفاق می‌افتد برای ایشان [مرحوم آقا] هم اتفاق افتاده، برای همه می‌افتد!

امروز روز عید قربان است، عید قربان یعنی چی؟ من می‌خواستم راجع مطالبی دیگر صحبت کنم موقع غروب گفتم این عید قربان که امروز است، بیایم یک مقدار برای رفقا بگویم این عید قربان چیست؟ این داستان حضرت ابراهیم قضیه‌اش چیست؟ خدا به حضرت ابراهیم می‌گوید بلند شو بیا بچه‌ات را سر ببر، خب چه کسی این را قبول می‌کند؟ کی این را می‌پذیرد؟ خدا هم بیکار است! پسر رعنای جوان نوجوانی که مانند او در دنیا و در کره زمین پیدا نمی‌شود، پیغمبر بعد از حضرت ابراهیم، نسل رسول خدا که به حضرت اسماعیل می‌رسد، واقعاً جوانی که ضرب المثل در کردار در رفتار، در مقام، در نورانیت است، بعد خدا بگوید که بیا این جوانی را که به اینجا رسیدی، بیا اینجا این را سر ببر، ذبح کن. توجه می‌کنید؟ خب این یک قضیه‌ای بوده برای حضرت ابراهیم.

می‌خواهم طرز تفکر را بگویم که چقدر ما از مطالب دور هستیم؛ یک وقتی در همان زمان‌هایی که وارد حوزه شده بودیم و درس می‌خواندیم راجع به این قضیه صحبت شد. بحث، بحث اوامر امتحانیه

بود؛ بعضی اوامر، اوامر امتحانیه هستند یعنی شخص بزرگتر، آن رئیس، نمی‌خواهد واقع این قضیه انجام شود، حالا می‌خواهد این را امتحان کند و بسنجد و ببیند که به دنبال مطلب هست یا نه فقط حرفش را می‌زند. می‌گوید یک کاری را بکن؛ وقتی‌که می‌خواهد، می‌گوید حالا بایست، برو، حالا نمی‌خواهد این را می‌گویند اوامر امتحانیه یعنی امتحان کند. که از اوامر امتحانیه این را مثال می‌زنند داستان حضرت ابراهیم.

گرچه اوامر امتحانیه و انشائیه و اینها هر دو یکی است، تفاوتی نمی‌کند. حالا آن اسمش امتحان است و آن اسمش انشاء هست و تنجیز هر دو یکی است، یک معنا دارد. چون در امتحان اگر شخص بداند که این امتحان است دیگر فایده‌ای ندارد، همه حاضرند انجام بدهند. مثل امتحان‌هایی که می‌کنند و قبل از امتحان سؤالات کنکور را فرض کنید که به دانشجوها رد می‌کنند! خب اینکه امتحان نیست، این تمرین خط است! تمرین مشق است! دیگر به آن امتحان نمی‌گویند دیگر، پول می‌گیرند رد می‌کنند!

اسمش امتحان است. خب امتحان این‌جوری خیلی خوب است! خدا هم از ما این‌طوری امتحان کند، قبلًا جواب‌ها را به ما بدهد، به نکیر و منکر که می‌رسیم قبلًا سؤال‌ها و جواب‌ها را خدا به ما داده باشد، آنجا خلاصه زود می‌گذرد. باید مواظب باشیم در این دنیا جواب‌ها را آماده کرده باشیم! آنجا دیگر پول و قبلا فلان و این حرف‌ها نیست! سؤال‌های نکیر و منکر، سؤال حسابی آنجاست! توجه فرمودید؟ اگر بدانند امتحان است دیگر فایده‌ای ندارد خود شخص بداند که این دارد از او سؤال می‌کند، خب این دیگر امری در آنجا نیست، آن هزل است، لغو است.

راجع به یک قضیه‌ای یک وقتی من شنیدم که فلان مطلبی که یک شخصی گفته، این مطلب از روی واقع نبوده است و یکی [هم] توجیه می‌کرد که این جزو اوامر امتحانیه است. گفتم اگر اوامر امتحانیه است پس چرا افراد روی این قضیه اقدام کردند؟ در این مسئله، مسئله این است که به شکل واقع انجام شده، یعنی حضرت ابراهیم به شکل واقع این مسئله را تلقی کرده است. به عنوان یک حقیقت تلقی کرده،

به عنوان یک واقع تلقی کرده است. خیلی در اینجا مطلب است دیگر. مسئله اولی که هست که این در داستان حجّیت قول و فعل ولی الهی این مسئله در آنجا خیلی شکل پیدا می‌کند. حضرت ابراهیم به دستور پروردگار مأمور به کشتن فرزند است، قضیه شوخی ندارد، اینجا چیزی را هم نمی‌شود لاپوشی کرد و توجیه کرد .... قالَ یا بُنَیَّ إِنِّي أَری فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَری ... الصافات، ۱۰۲ به حضرت اسماعیل می‌فرماید که من خواب می‌بینم، نه دیدم، یعنی دارم می‌بینم، إِنِّي أَری نه رأیتُ دیدم، أَری می‌بینم. من دارم [دائماً] خواب می‌بینم که دارم تو را ذبح می‌کنم، خب این کلام چیست؟ دارد می‌گوید این کلام کلام وحی است، به من وحی می‌شود. آن جوان را ببینید که این جوان این کلام را به صورت وحی تلقی می‌کند. نمی‌گوید این خواب از روی بخار معده است، شب خواب دیدی بعدازظهر خواب دیدی، طلوع فجر بوده، شکمت پُر بوده آش رشته خورده بودی، ماست و دوغ خورده بودی! این خواب حضرت ابراهیم را به عنوان یک

وحی تلقی می‌کند، آن چه بوده، یعنی این وحی است، و متوجه می‌شود که این کلام، کلام الهی است. توجه می‌فرمایید؟ متوجه می‌شود که این کلام، کلام الهی است.

حالا صحبت بنده این است، بین ذبح حضرت ابراهیم و بین جنگی که در رکاب رسول خدا، در رکاب امیرالمؤمنین، در رکاب سیدالشهدا پیش می‌آید ... مگر شب عاشورا سیدالشهدا به افراد نگفتند فردا هر کسی با من باشد کشته می‌شود؟ کلام امام حسین است دیگر، پس افرادی که در شب عاشورا بودند و در کربلا بودند به قسم حضرت عباس می‌دانستند که فردا شهید می‌شوند. چرا رفتند این کار را کردند؟ چرا؟

آدم یک وقتی در یک جنگی شرکت می‌کند، احتمال می‌دهد سی درصد کشته شود هفتاد درصد سالم بماند این احتمالش است. ولی اگر یک جنگی جنگ واقعی باشد، یعنی جنگ در راه حق باشد نه جنگ‌های باطل، جنگ در راه حق. افرادی که با سیدالشهدا بودند آیا اینها یقین داشتند شهید می‌شوند یا نه؟ یقین داشتند. مسئله دو دو تا چهارتاست دیگر.

خود حضرت فرمودند هر کسی با من است شهید می‌شود این دیگر شوخی ندارد. چرا ماندند؟ آیا کسی که یقین دارد ... این چیست؟ این همان حضرت اسماعیل است، این همان حضرت ابراهیم است، یعنی یک جریان است، این یک جریان صور مختلفی دارد.

وقتی‌که تو با سیدالشهدا هستی، با امام حسین هستی یعنی خودت را به او سپردی می‌گویی بیا مرا ذبح کن، معنایش این است خیلی راحت، نیاز به رمل و اسطرلاب و این چیزها هم ندارد. همان نحوه‌ای که حضرت ابراهیم فرزند خودش را ذبح می‌کند به دستور و به وحی، همان کیفیت زبان حال مسلم بن عوسجه به امام حسین است، زبان حال حبیب به امام حسین است، زبان حال حرّ است حرّ که حالا خب بعد آمد، همان صبح آمد زبان حال همه است. اصحاب امام حسین همان عمل را دارند انجام می‌دهند می‌گویند بیا برو بکش، ما باید بایستیم و از تو دفاع کنیم، دفاع از امام معصوم واجب است، ولو اینکه منتهی به کشتن بشود. یعنی کسی می‌داند که

الان جان امام معصوم در خطر است، واجب است بایستد تا کشته شود این شکی در آن نیست.

خب افرادی که آن شب در خیمه امام حسین علیه‌السّلام بودند می‌دانستند که فردا شهیدند، پس همان داستان حضرت ابراهیم می‌بینیم تکرار می‌شود. خدا نیامده برای ما قصه بگوید. آن [شخصی] که می‌رود در رکاب امیرالمؤمنین در صفین و بیعت می‌کند با امیرالمؤمنین بر شهادت، صد نفر آمدند بیعت کردند، حضرت فرمودند: صد نفر می‌آیند. گفتند که نود و نه تا آمدند. حضرت فرمودند: صدمی هم دارد می‌آید. یک‌دفعه از دور آمد یکی جلو آمد جلو دیدند اویس قرنی است. آمد و بیعت کرد و رفت شهید شد، یعنی اصلا معطل هم نکرد، نماند چای بخورد حالا یک اختلاطی کند شامی، نهاری تا بیعت کرد رفت کارش را تمام شد.

اینکه می‌آید بیعت می‌کند یعنی چی؟ یعنی می‌گوید من آمدم مانند اسماعیل که خودش را در اختیار پدر گذاشت، من هم خودم را در اختیار شما قرار دادم. ببینید همان جریان در صفین تکرار می‌شود، همان جریان در احد تکرار می‌شود، همان

جریان در بدر می‌آید این جریان واحده است. همان جریان الان دارد تکرار می‌شود منتهی صورت، صورت قتل ظاهر نیست، صورت صورت کشتن نفس است، اینجا دارد انجام می‌شود. حضرت ابراهیم اگر می‌خواست یک جوان همسایه یا برای یک شهر دیگر را انجام بدهد، خب هنر نکرده بود کاری انجام نداده بود.

می‌گویند بعضی از کشورها مثلا وقتی‌که می‌خواهند ملتشان و مردمشان را سرکوب کنند اگر برای خودشان باشد می‌روند از یک جای دیگر سرباز می‌آورند که آنها فرض کنید که ارتباطی ندارند. نگویند این همسایه است و همشهری است و نگویند فلان، می‌روند از یک کشور دیگر می‌آورد و می‌برد خودش و آن هم غریبه است و گلوله را می‌بندد به همه و همه را دراز می‌کند. توجه کردید؟

حالا فرض کنید که خدا به حضرت ابراهیم می‌گفت برو فلان بچه‌ای که مثلا در یک شهر دیگر است [ذبح کن] گرچه بالاخره این مسئله هم خیلی مشکل است، [اما] آن تعلّقی که هست، آن تعلّق مهم

است و بزنگاه و نقطه تمرکز است که انسان را نگاه بکند ... آن روی فرزندی است، خدا می‌گوید: نه، از جای دیگر به درد من نمی‌خورد برداری بیاوری که یکی دیگر را ذبح کردی. فرزند خودت، فرزند خودت را بردار بیاور اینجا.

حضرت ابراهیم می‌آید این کار را انجام می‌دهد، این عملی که حضرت ابراهیم انجام می‌دهد آیا حضرت ابراهیم با آن مقام پیغمبری و آن مقامی که علم به غیب دارد و آن مقامی که اطلاع دارد دیگر، آیا حضرت ابراهیم می‌دانست که این مسئله انجام نمی‌شود؟ اگر می‌دانست که فایده‌ای ندارد. پس حضرت ابراهیم نسبت به این مسئله اطلاع ندارد و می‌گوید باید انجام بشود. لذا وقتی‌که می‌بیند انجام نمی‌شود ناراحت می‌شود، این امریه الهی زمین مانده، می‌زند کارد را به سنگ و می‌گوید چرا نمی‌بری، چرا امر الهی را انجام نمی‌دهی؟ آن چاقو به صدا درمی‌آید که(الخلیلُ یأمُرنی و الجلیلُ ینهانی)[1]، خلیل به من می‌گوید ببر ولی جلیل به من

---

[1] ۱- تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۷ و الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۵، ص ۲٦٦.

می‌گوید نبر.

همان جریانی که برای انداختن در آتش پیش می‌آید، آتش تبدیل به گلستان می‌شود، آتش سرد می‌شود. آتش است ولی این آتش، آن ذاتی خودش را بروز نمی‌دهد، در عین آتش بودن، نه اینکه آتش تبدیل به درخت و گل و فرض کنید که رز و این چیزها می‌شود، نه مردم دارند آتش می‌بینند، اینکه می‌گوییم تبدیل به گلستان شد، گل نشد، همان آتش است، همان زبانه‌های آتش است، همان لهیب آتش است، منتهی آن سوزندگی تبدیل به برودت و باد خنک [شد]، آتش بیاید مثل کولر باد خنک از خودش بیرون دهد، خب همین است دیگر، می‌شود دیگر. مردم می‌گویند: چرا نمی‌سوزد اینکه وسط آتش است؟ آن دارد خنک می‌شود، می‌گوید: خدایا یک پوستین هم بده، زیادی اسپیلت را زیادش کردی یک خرده پوستین بده سرد است! در یک روایت داریم بَرْداً وَ سَلاماً الأنبیاء ٦٩ اگر آن سَلاماً را خدا نمی‌گفت از سرما حضرت ابراهیم یخ می‌زد فریز و منجمد می‌شد، آن سَلاماً یعنی خنکش کن ولی نه

زیاد که تبدیل به [منجمد] شود، آن خصوصیت از حرارت تبدیل می‌شود به برودت، و اتفاق هم افتاده، اتفاق هم می‌افتد! خیلی جای تعجب ندارد.

منظور از این داستان چیست خدا چه می‌گوید؟ این بی‌ارتباط با همین مطالب نیست، با همین قضایا. وقتی‌که در یک جا می‌بینیم مخالف با نفس دارد راه می‌رود به دنبالش نرو، ببین حق چیست، راه حق را برو، نیا به دنبال نفس عمل کن. وقتی در یک جا می‌بینی که الان دارد بر خلاف نفس انجام می‌شود، برخلاف نفس دارد انجام می‌شود این را زمین نگذار و به نفس و به هواهای نفست عمل نکن، ببین خدا چه می‌خواهد از تو، پیغمبر از تو چه می‌خواهد، وجدان و فطرت از تو الان چه مطالبه می‌کند، به دنبال این باش. اگر می‌بینی یک شخصی یک دستوری به تو داده که آن دستور با فطرت تو نمی‌سازد، با مکتب تو نمی‌سازد، با وجدان تو نمی‌سازد، آن دستور را بر میزان حق و میزان عدل قرار بده نه اینکه چون حالا فرض کن در این موقعیت هستی، چون در این موقعیت هستی انجام می‌دهی، اما اگر همین جریان در یک موقعیت دیگر

هم بود باز عمل می‌کردی؟ یا نه آنجا زیر سبیلی رد می‌کردی؟ بله؟!

اینجاست که یکی یکی این مسائل می‌آید و گریبان ما را می‌گیرد و همان‌جایی که باید حساب و جواب پس دهیم آنجا ما را نگه می‌دارند. تو راجع به این دستور نسبت به همه یکسان بودی یا نه؟ چون غریبه بود عمل کردی، اگر غریبه نبود کنار می‌زدی سراغ کسی دیگر می‌رفتی، بله؟ این است دیگر، لذا شما می‌بینید داستان حضرت ابراهیم خیلی داستان عجیبی است، یعنی همین داستانی که خدا در قرآن ذکر کرده است. حضرت ابراهیم به ما چه ارتباطی دارد؟ حضرت ابراهیم یک پیامبری بوده برای خودش حساب و کتاب و امتحاناتی داشته مراحلی را طی کرده و این امتحان دیگر آخرین امتحان ایشان بود همان‌طوری که مرحوم آقا می‌فرمودند آخرین امتحان، همین ذبح فرزند بوده است. این چه ارتباطی به ما دارد؟ خدا می‌گوید: ما راجع به حضرت ابراهیم امتحاناتی کردیم و بعد هم آخرش راجع به ذبح فرزند، از امتحان هم خوب درآمد و نمره خوبی

گرفت و بعد ما به او مقامات و این چیزها دادیم.

وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ البقرة، ١٢٤؛ خداوند وقتی حضرت ابراهیم را به یک مواردی کلمات یعنی به یک مواردی امتحان کرد و همه اینها را پشت سر گذاشت و بعد از همه آنها، خداوند او را به مقام و به خلعت امامت مخلع فرمود. این راجع به حضرت ابراهیم، خب ما چه کنیم؟ یعنی آیا خداوند به ما می‌گوید بچه‌ات را ذبح کن؟ یعنی ما هم بلند شویم تا اینکه به آن مقام برسیم بچه‌مان را ذبح کنیم؟ خب اینکه به این کیفیت جا ندارد، بله، از نقطه نظر ظاهر احتمال این هست که [در] همان موردی که عرض کردم مثلا فرض کنید که در یک جهاد فی سبیل اللَه است و تکلیف است که انسان به آن جهاد اقدام کند، تکلیف، تکلیف الهی است چه خود یا اینکه فرزندان‌خود، باید انسان عمل کند. ولی حالا در غیر از آن، حالا اگر جهاد نبود، جهاد ظاهر نبود، جهاد طبق تکلیف الهی نبود این داستان حضرت ابراهیم دیگر می‌رود کنار؟ دیگر برای ما مفید نیست؟ برای ما جایی ندارد؟ نه، داستان حضرت ابراهیم با هر روز ما کار دارد، و با هر ساعت

ما کار دارد و این داستان با لحظات ما کار دارد.

داستان حضرت ابراهیم به هر دقیقه دقیقه ما کار دارد. در اینجا در مواجهه با این قضیه کلام حق باید بگویی یا کلام باطل که موافق نفس است؟ کلام حق بگو برو جلو یک ذبح کردی. در فلان قضیه می‌رسیم در فلان مسئله، چه نقشی شما در آنجا بازی می‌کنید؟ حق را می‌گیری یا اینکه آنچه را که به نفعتان است؟ اگر آنچه را که به نفع و مصلحت دنیوی شما هست اگر انجام دهید این امتحان را باختید، اگر انجام ندهید گرچه به ضرر باشد شما ذبح کردید، نفس را سر بریدید. نسبت به فلان مطلب، نسبت به فلان موقعیت، راجع به مسائل مختلف.

حکومتی که پیش می‌آید قضایی که پیش می‌آید اگر انسان بخواهد حق را بگوید ممکن است بر ضرر او باشد، بر ضرر منتسبین او باشد، درحالتی‌که حق با طرف مخالف است، انسان چکار می‌کند؟ آیا یک جوری حرف را می‌پیچاند یک قسمی که بالاخره این طرف هم هوا را داشته باشد؟ یا اینکه نه صریح

می‌گوید که آقا در این مسئله حق با شماست و ایشان اشتباه کرده است. خیلی صریح، گفتیم ذبح کردیم، نگفتیم باختیم. در همه مطالب.

لذا این قضیه حضرت ابراهیم به عنوان امروز که این یک جنبه سمبلیک دارد نسبت به همه رفتار انسان و نسبت به کردار انسان، که انسان در هر جا باید این مطلب را در نظر گیرد. این نکته، نکته‌ای است که انسان را جلو می‌برد. یعنی این داستان حضرت ابراهیم پیامی است برای همه افراد که بسم اللَه بفرمایید، این گوی و این میدان، ما نمی‌گوییم فرزندتان را حالا این‌طوری چاقو از اشپزخانه بیاورید و سرش را لب باغچه بگذارید، نه آن برای او بود، الان این حرف‌ها نیست. الان در فلان قضیه چرا حق را نگفتی؟ الان در فلان مورد چرا واقع را نگفتی؟ الان در فلان قضیه چرا فلان تهمت را زدی؟ الان در فلان موقع چرا خلاف آنچه را که می‌دانستی عمل کردی و بر زبان آوردی؟ این مطلب مطلبی است که پیام روز عید قربان از بیان داستان عید قربان و حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل روشن می‌شود.

من یادم است در همان سالها که درس می‌خواندیم از استادمان که راجع به این مسائل ایشان صحبت می‌کرد سؤال کردم وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ الصافات، ۱۰۷ یعنی چه؟ وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ* قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا ... الصافات، ۱۰٤ و ۱۰۵ و رؤیا را تصدیق کردی و آن را واقع پنداشتی، چون اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که این اوامر امتحانیه است، که تصدیق رؤیا نبود، امتحان است دیگر. خودش می‌داند این چاقو سر نمی‌برد، هنر هم نکرده مطلبی انجام نداده، کاری انجام نشده است. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا رفتی و دنبالش و پیگیر شدی و می‌خواستی این رؤیا را محقق کنی، در خارج این رؤیا را محقق کنی، تصدیق رؤیا یعنی همین.

[استاد ما] گفت: این فَدَيْناهُ معنایش معنی گوسفند است. می‌گفت این ذبح عظیم یعنی گوسفند، خب‌این گوسفند بهشتی است، وقتی گوسفند از بهشت آمده در قبال حضرت اسماعیل این ذبح، ذبح عظیم است. گفتم: خب لابد گوجه فرنگی و خیارش هم بهشتی باشد خیار عظیم و

گوجه فرنگی عظیم و هلوی عظیم [است]! آخر کسی که می‌آید در قبال حضرت اسماعیل که مقام خلافت اللَهی و پیامبری دارد، یک گوسفند بهشتی را برمی‌دارد می‌گوید ذبح عظیم؟!

بِذِبْحٍ عَظِیمٍ منظور آن فردی است که از نسل حضرت اسماعیل می‌آید، و او آن وعده الهی را انجام می‌دهد. اگر چاقو بر گردن حضرت اسماعیل کارگر نیفتاد، آن شخصی که می‌آید در کربلا آن‌قدر تیر بر بدنش می‌زنند که وقتی‌که روی زمین می‌افتد شناخته نمی‌شود. آن‌قدر بر بدن فرزندش شمشیر وارد می‌شود که وقتی از روی اسب به روی زمین می‌افتد نمی‌توانند او را حرکت بدهند، توجه کردید؟ آن وقت این عجیب است چرا برای حضرت ابراهیم این قضیه انجام نمی‌شود ولی برای سیدالشهدا باید انجام شود؟! خیلی عجیب است با اینکه حضرت ابراهیم هم آماده بود. حضرت ابراهیم با همان مَنام اول به این مسئله نرسید، دو سه مرتبه این خواب تکرار شد تا متوجه شد که این امر امریه الهی است، اینجا یک نکته است!

امام حسین علیه‌السّلام این حرفها را نداشت،

سیدالشهدا این مسائل را نداشت، سیدالشهدا خودش این قضایا را ایجاد کرد، نه اینکه به دنبال مأموریت برود آنچه را که او می‌خواهد انجام دهد. خود او این مسائل را به وجود آورد، خود او این خواست را انجام داد؛ چون او ولی است و متصرف است و واسطه است و آن حقیقت عالم هستی است. خود سیدالشهدا این مسائل را انجام می‌دهد و به وجود می‌آورد و خیلی فرق است بین آن کسی که خواب می‌بیند دیگر حالا بیش از این نرویم جلو که شاید دیگر هضمش خیلی مشکل باشد که چطور اصلا تفاوت دارد.

آنجاست که خدا تعبیر بِذِبْحٍ عَظِيمٍ می‌کند، از حضرت اسماعیل گذشتیم ولی این قضیه را درباره یک شخص دیگری انجام خواهیم داد و محقق خواهیم کرد که آن لایق مقام عظمت است، آن لایق این است که لفظ عظیم و عنوان عظیم به او داده شود.

این قضیه برای ماست، یعنی روز عید قربان به ما این پیام را دارد که نگاه کنید ببینید همان جریان حضرت ابراهیم هم برای شما هست و ما این داستان

را بیخود در قرآن نقل نکرده‌ایم، نیامده‌ایم هی کتاب را بزرگ کنیم و قصه بگوییم، این حکایتی را که نقل کردیم در آن اسراری است، در آن مسائلی است. یکی همین است که انسان باید همان قطع تعلّقی که مترتّب بر این امریه هست و باید در حضرت ابراهیم این قطع تعلّق انجام شود تا به نتیجه برسد، بتواند از آن تعلّق نفس و از آن حقیقتی که به آن، عینِ ثابت که همان نفس هویت اوست برمی‌گردد، از او هم بخواهد رد شود، اگر بخواهد این انجام شود او این کار را انجام می‌دهد. برای شما هم هست، برای شما هم مهیاست منتها باید آستین همت بالا بزنید و نسبت به آنچه را که احساس می‌کنید که تکلیف الهی است و حق است و مورد رضای پروردگار است، نسبت به آن کوتاهی نباید داشته باشید. اگر این‌طور باشد، در آن راستا قرار داریم وگرنه اگر بخواهیم نسبت به مسائل کوتاهی داشته باشیم، برحسب آن میزان، مراتب ما هم مختلف خواهد بود.

در این کلمات امام صادق علیه‌السّلام ما به این نکته می‌رسیم. حضرت در تمام این کلمات یک مطلب را می‌خواهند بفرمایند و آن اینکه در ارتباط با

افراد و مسائل اجتماعی در آن ارتباط چگونه باید فکر کنیم و چه روشی را باید اتخاذ کنیم؟ این نکته، نکته خیلی مهمی است و ان‌شاءاللَه که در جلسات آتی راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد که مهم‌ترین قضیه‌ای که بزرگان نسبت به آن تأکید داشتند و مرحوم آقا هم رضوان اللَه علیه در روح مجرّد خودشان روی این مسئله خیلی پافشاری داشتند، همین کیفیت تعامل انسان است با مسائل اجتماعی و با افراد دیگر، چه در محیط منزل و چه در خارج در ارتباط با دوستان و همین‌طور نسبت به سایر افراد.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را از زمره آنهایی قرار دهد که توفیق عمل به این مطالب برای آنها حاصل شده باشد و بیان این مطالب و شنیدن این مطالب و تأمل و تفکر در اینها برای انسان راه‌گشا باشد. من واقعاً مصادیق این مطالب را خودم به عینه در زمان حیات مرحوم آقا مشاهده می‌کردم، این‌طور نبود که ایشان فقط صحبت کنند، واقعاً می‌دیدیم کیفیت رفتار ایشان را و برخورد ایشان را در مسائل

مختلف و وقتی که صحبت می‌کردند، انگار اصلًا هیچ هوایی در کار نیست، هیچ نسبت به خود فکر نمی‌کنند و مطلب را از دیدگاه خود نمی‌سنجند. مطالب را از دید واقع نگاه می‌کردند. آیا این مطلب هست یا نیست، صحیح است یا نیست. حالا این مطلب به ضررشان است، به نفعشان است، یعنی اصلًا تفکر، تفکری نبود که بخواهد خود را ارزیابی کند و قبل از رسیدن به محتوا بخواهد نسبت به خود، مطلب را نگاه کند. این یک چیز واقع بود یک چیز واقعی بود، ما این را مشاهده می‌کردیم. حالا ان‌شاءالله مواردی که در این زمینه هست آن موارد و مصادیقش را در جلسات آتی خدمت رفقا عرض می‌کنم.

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد